دستۂ گل

شمس العلما مولانا شبلی نعمانی مرحوم

کی

چند فارسی غزلون کا مجموعہ

جو ستمبر سنہ ۱۹۰۶ء سے اپریل سنہ ۱۹۰۷ء

تک کے کلام پر مشتمل ہے

باہتمام احقر العباد محمد حسن

انوار المطابع لکھنؤ مین چھپا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تیر بہدف مجربات

اکسیر حیات جملہ جسمانی تکالیف درد [illegible] ورم [illegible] حاصل ہوتا ہے [illegible] درد ورم پیٹ کے درد وغیرہ کے لیے [illegible] دوا [illegible] اور گھر میں اسکا رکھنا نہایت ضروری ہے قیمت فی شیشی [illegible] محصول ڈاک و پیکنگ [illegible]

اکسیر اولاد جن کو [illegible] احتلام کو دور کرتا ہے [illegible] کی کمزوری کا دفع ہی [illegible] ہوتا ہے [illegible] اور ان کے عجیب و غریب اثر کو ملاحظہ فرمائیے ایک ہفتہ کی خوراک [illegible] محصول ڈاک ہر صورت [illegible]

نمک فخری [illegible] پیٹ کے درد [illegible] کا دور [illegible] ضعف معدہ کے بہترین ہے نمک فخری کی مقبولیت کا یہی باعث ہے کہ حلق سے اترتے ہی [illegible] شروع ہو جاتی ہے جو لوگ معدہ کی شکایات سے [illegible] ایک بار تجربہ کریں اور ہر خاندان میں اسکی ایک شیشی موجود رہنا نہایت ضروری ہے قیمت فی شیشی [illegible] محصول ڈاک و پیکنگ صرف [illegible]

حبوب آتشک آتشک [illegible] نہایت ہی کہنہ مرض یقیناً دور ہو جاتا ہے [illegible] خصوصاً اس وجہ سے کہ جناب حکیم عبد المجید خان صاحب دہلوی [illegible] نسخہ کی قیمت مبلغ تین ہزار روپیہ عنایت فرماتے تھے واقعی یہ نسخہ ایسا ہی [illegible] کرا اور دواؤں کی طرح اسکے استعمال سے [illegible] اور [illegible] کی مطلق تکلیف نہیں ہوتی [illegible] یہ کہ پھر کبھی یہ مرض تمام عمر عود نہیں کرتا قیمت [illegible] محصول ڈاک و پیکنگ [illegible]

نمک انواری درد گردہ [illegible] پتھری کے لیے اپنا مثل نہیں رکھتا [illegible] کے لیے [illegible] مفید ہے جو حضرات مختلف معالجات سے پریشان ہو گئے ہیں [illegible] الحمد للہ کہ نمک انواری ان کے لیے ہمیشہ تریاق و اکسیر ثابت ہوا قیمت فی شیشی [illegible] محصول ڈاک و پیکنگ [illegible]

سرمہ حسینی غبار، دھند، جالا، ناخونہ اور ضعف بصارت کے لیے بے مثل و بے نظیر سرمہ اگر اعتبار نہو تو بطور آزمائش چند روز استعمال فرمالیجیے تاکہ تجربہ کے بعد جاری اور صداقت ثابت ہو قیمت فی تولہ [illegible] نصف تولہ [illegible] محصول ڈاک و پیکنگ ہر صورت میں [illegible]

([illegible] کے ٹکٹ آنے پر نمونہ فوراً بھیجا جاتا ہی)

بسم الله الرحمن الرحیم

چند بیهوده به بند غم دنیا باشم / زین سپس با قدح و باده و مینا باشم

جبه سای حرم کعبه چه بودم یک چند / بر در بتکده هم ناصیه فرسا باشم

گرچه رندی و هوس شیوهٔ دانا نبود / حاجتم نیست که فرزانه و دانا باشم

باده هر چند به خرقه توان نیز کشید / نرگس مست کسی خواست که رسوا باشم

مست و پر عربده تنگش بکشم در آغوش / تشنهٔ وصلم و تا کی به محابا باشم

با همه دعوی تمکین نتوان خواست ز من / که تو از پرده به در آیی و برجا باشم

جلوهٔ او نگذارد که برم بهره ز وصل / به در صبح و همان محو تماشا باشم

ای خوش آن روز که رازم فتد از پرده برون / از دو سو خلقی و من می زدهٔ رسوا باشم

محتسب دست بدامان من و من سرمست ‌ ق ‌ دست در دامن آن شوخ خودآرا باشم

دامن عیش ز دستم نرود تا شبلی
دامن بمبئی از کف ندهم تا باشم

[illegible] ۱۹۰۶ء

نثار بمبئی کن هر متاع کهنه و نو را ‌ ‌ طراز مسند جمشید و فرتاج خسرو را
به هر سو از هجوم دلبران شوخ بی پروا ‌ ‌ گذشتن از سر ره مشکل افتادست رهرو را
فغان از گرمی هنگامهٔ خوبان نوروشتی ‌ ‌ بهم آمیخته از زلف و عارض ظلمت[1] و ضو را
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت ‌ ‌ کنار آب چوپاٹی و گلگشت اپالو را

بیا شبلی بیاد نیچهٔ گیرای ترکانش
دگر ره پاره سازم این قبای زهد صد نو را

[illegible] ۱۹۰۶ء

غمزه‌اش طرح نهد رسم جفاکوشی را ‌ ‌ جلوه‌اش یاد دهد از خویش فراموشی را
بنگر معجزهٔ حسن که آن نرگس مست ‌ ‌ بهم آمیخته هشیاری و مدهوشی را
من فدای بت شوخی که بهنگام وصال ‌ ‌ بمن آموخت خود آئین هم آغوشی را

[1] پارسیان دو خدا را معترف هستند یزدان و اهرمن و اینها را به نور و ظلمت هم تعبیر می کنند

می به اندازه زدن گرچه رسمی ست قدیم — طرح نو در فکن آئین قدح نوشی را

مقطع

شبلی نامه سیه گرچه سراپا گنه است
بس بود دامنِ عفو تو خطاپوشی را

[illegible]

گر دم از مدحتِ شیراز و صفاهان زده‌ام — شرم بادم که نواهای پریشان زده‌ام
بمبئی بود مرا منزل مقصود و عبث — پیش ازین گام طلب در رهِ حرمان زده‌ام
ساغر زندگیم (حیف) که جز دُرد نداشت — جز همین جرعهٔ آخر که به پایان زده‌ام
اندکی نیز به کام دلِ خود زیسته باشم — روزگاری چو دم از دانش و عرفان زده‌ام
چند در پرده تو آن کرد سخن فاش بگوی — سنگ بر شیشهٔ تقوی زده‌ام هان زده‌ام
داستان گردم ازین پس که به این نیم ورع — با بتان جام طرب با نی و دستان زده‌ام
(مشهور شدن)
ساغری چند به یادِ رخِ رنگین خوردم — قدحی چند در آغوشِ گلستان زده‌ام
می درینجا نتوان خورد نهانی زین پس — فاش گویم همه از آن باده که پنهان زده‌ام
تا درین هر دو جهان که خطر خواهد بود — دوش پیمانهٔ می بر سرِ پیمان زده‌ام
از پریشانی ایام میندیش که من — دست در حلقهٔ آن زلف پریشان زده‌ام

کارم افتاد به آن بادشهِ کشور حسن　　دستِ رد بر چشمِ قیصر و خاقان زده ام

آن نگارِ عجمی چهره بد انسان افروخت　　که آتش آوردم و در خرمنِ ایمان زده ام

جامهٔ زهد چو بر قامت من راست نبود　　شیشهٔ تقوی صد ساله به سندان زده ام

آن شدای دوست که آراسته ام پیکر فن　　نقش زیبا صنمی بر ورقِ جان زده ام

آن شدای دوست که در شد و ببینی بازم　　که دم از صحبت آن دشمن ایمان زده ام

هان و هان دست بدامان من ای احباب　　که به زیبا صنمی دست به پیمان زده ام

هر یکی از فتنه گرانِ عرب و هند و عراق　　یکم حسن است و من دل زده طوفان زده ام

کس چه داند که به خلوت که آن ماهِ تمام　　زده ام ساغر و بر یادِ حریفان زده ام

جای آنست که گلشن دمد از کنج لبم　　بوسه ها بسکه بر آن عارضِ خندان زده ام

صد چمن لاله و گل چو شدم از جیب و بغل　　قرعهٔ فال هم آغوشی جانان زده ام

صد چو کان لعل و گهر چیده ام از گفتارش　　طعنه ها بر سر سامانیِ عمان زده ام

بوسه ها بر لب نوشین زده ام از پی هم　　طوطی گرسنه ام بر شکرستان زده ام (حمله کردن)

شاد گر آن بتِ خود کام ز یادم نبرد　　گر بهی چند در آن زلف پریشان زده ام

سالہا گوشِ جہان زمزمہ را خواہد بود | زین نواہا کہ درین گنبدِ گردان زدہ ام

پے تو آن بُرد کہ این زمزمہ بے چیزی نیست
شبلی این تازہ نواہا نہ چو مستان زدہ ام

دوش کان دلدار با من ہم وثاق افتادہ بود | غلغلے در گنبدِ فیروزہ طاق افتادہ بود
حالیا من ہم ز زاہد پارسائی شیوہ ام | بادہ خوردن در شبابم اتفاق افتادہ بود
زاہد را من آشنائی دادہ ام با عاشقی | ورنہ عمرے ہر دو را با ہم نفاق افتادہ بود
گوئیا دشمن ہم از ذوقش نصیبی داشت | بادۂ وصلش چشیدم از مذاق افتادہ بود
گرچہ من مرد ہوسبازی و رندی نیستم | این چنین ہم گاہ گاہم اتفاق افتادہ بود
ناہلا ردم ز ادبست می زندیس خیرگی | کاو ہم از روز ازل نا اہل و عاق افتادہ بود
بودہ ام در بزمے با محتسب ہم ہمنشین | گرچہ این صحبت مرا بسیار شاق افتادہ بود

از دلِ صد پارہ ات آگہ نیم شبلی ولے
شیشۂ دیدم کہ از بالائے طاق افتادہ بود

من کہ در سینہ دلے دارم و شیدا چہ کنم | میل با لالہ رخان گر نکنم تا چہ کنم

من نہ آنم کہ بہ ہر شیوہ دل از دست دہم | لیک با آن نگہ حوصلہ فرسا چہ کنم

ہست چل سال کہ بہ شیوہ نگہ داشتمش | گر نہ بر سنگ زنم شیشۂ تقوی چہ کنم

ساغر بادہ و طرف چمن و لالہ رخے | چون بہ اینہا فتدم کار بفرما چہ کنم

دل متاعے ست گران مایہ بہ کس نتوان داد | رائگان گر برد آن ترک بہ یغما چہ کنم

مایۂ تقوی سی سالہ فراہم شدہ است | ارمغانش بہ نگارے بدہم یا چہ کنم

[illegible]	شاہد و بادہ و طرف چمن و جوش بہار شبلیا خود تو بفرما کہ بہ اینہا چہ کنم	۹ اپریل [illegible] ۱۹۰۰ء

مرا کشتست و از اندیشہ آزادست پنداری | چنان بیباک خون ریزد کہ جلادست پنداری

ز بس کز سینہ تا لب گشت لبریز شکایتہا | نوائے کز لبم برخاست فریادست پنداری

ز بس ہر شیوہ اش جورے بہ آئین دگر باشد | نوازشہائے خاصش نیز بیدادست پنداری

ز بس کز بیم افشا وصف او در پردہ میگویم | حدیث شیم از گل و نسرین و شمشادست پنداری

چنین کز کوی او قاصد گران رفتار می آید | ز دستش نامۂ ما در رہ افتادست پنداری

و و ز نقش دام بر دوش و و چشمش در کمین سازی | بدان سامان ہمی آید کہ صیادست پنداری

۱۱ اپریل ۱۹۱۰ء

به آب و رنگ نظم خویشتن نازد چنان شبلی
که در اقلیم معنی کهنه استادست پنداری

الہ آباد

جهان برهم ست برهم گشته از آشوب خیزیها
هنوز آن چشم پرفن بر سر کارست پنداری

فریب لطف گفتاریست خود کام را نازم
سخن میگوید از انکار و اقرارست پنداری

تو ای قاصد بدین شکر فشانیها نمی ارزی
به لبهای تو حرفی از لب یارست پنداری

محبت را بود هر شیوه آیینی ز جانبازی
به مژگان اشک خون منصور بر دارست پنداری

حریفان از نگاه شوخ او زانگونه بدمستند
که محفل سر بسر یک بزم خمارست پنداری

خیال بوسهٔ آن لعل نوشین دوش می بستم
هنوزم لب ز ذوق آن شکر بارست پنداری

به سویم چون گذر افتاد دوش آن ترک پرفن را
بگفت این خسته جان جای گرفتارست پنداری

۱۳ اپریل ۱۹۱۰ء

زهی جان بخشی آب و هوای بمبئی شبلی
طراز خلخ و نوشاد و فرخارست پنداری

الہ آباد

شب وصل ست حیا گر بگذاری چه شود
یکدم تنگ در آغوش فشاری چه شود

تو بدین حسن توانگر چه زیان برداری
این دو سه بوسه اگر خود نشماری چه شود

از تو باید گره بند قبا وا کردن — اگر این عقده به من باز سپاری چه شود
گرچه صیدی چو منے لایق فتراک تو نیست — گر به حالم رسی لے ترک شکاری چه شود
ناله گر یه حریف دلِ خودکام تو نیست — راست گفتی که ازین گریهٔ زاری چه شود
غنچهٔ نشگفته جنون تا ختن آورد به من — تا دگر از اثرِ بادِ بهاری چه شود
بوسه ها بر لبِ نوشین تو دامست مرا — دام من هم به من ار باز سپاری چه شود
شبلی دل زده را کار ز اندازه گذشت — تو هم اے خواجه چه به حالش بگذاری چه شود

چرخ کین فتنه گری های نو آغاز گرفت — مگر این شیوه از آن چشم فسون ساز گرفت
من در انجام رهِ عشق گرفتم در پیش — خنک آن کس که هم این شیوه ز آغاز گرفت
چه عجب جلوه گهِ دوست شود دیدهٔ من — که ز خاکِ درش این آینه پرداز گرفت
ماجرای من رسوا شده هر جا فاش ست — ابله آن بود که این واقعه را راز گرفت
هر که یک بار نظر بر رخِ خوب تو کشاد — بایدش دیده ز دیدارِ جهان باز گرفت
ابلهی بود که مرغ دلِ من رم دادی — این هما بود که از دست تو پرواز گرفت
دل به آن نو بر حسن ارزانی، خود چه کنم — دلم از صحبتِ پیران ریا ساز گرفت

مژده گوئید به رندان می آشام که باز — صحبت محتسب شهر بمن ساز گرفت (موافق شدن)

روزگاری ست کس این قصه بپایان نرساند — گرچه صد بار فرو خواند و ز سر باز گرفت

خبرش نیست ز دامان تر خلوتیان — آن که او خرده به رندان نظر باز گرفت

اپریل ۱۹۰۶ء

بزم را دید که از نغمهٔ و شیشه تهی ست
شبلی آن زمزمه را باز ز آغاز گرفت

[illegible]

هر جا که روی روشن تو جلوه ساز بود — هر ذره را نظر به جمال تو باز بود

هر جا حدیث فتنهٔ ایام کرده ایم — روی سخن به آن نگهٔ فتنه ساز بود

جانا! زبانِ لب نه شود ترجمان شوق — ما را امیدها ز نگه‌هاے راز بود

مستور و رند هیچ یکے سر بدر نبرد — زان حلقه‌ها که در خم زلف دراز بود

ما خودسری به رندی و مستی نداشتیم — اینها گناه دیدهٔ معشوقه باز بود

لذت شناس رندی و مستی نبوده است — آن بوالهوس که در گرو عز و ناز بود

با چرخ سفله صحبت آن شوخ درگرفت — کو فتنه دوست بوده و این فتنه ساز بود

چالاک گرم آمد و دامن کشان گذشت — از بسکه دست شوق حریفان دراز بود

آن شوخ را به صومعه‌ها چون گذر فتاد | یکباره عشق‌های حقیقی مجاز بود
بنگر که چون به دام حوادث اسیر شد | آن دل که سایه پرور زلف دراز بود

۱۹ اپریل ۱۹۰۶

غمگین مباش گر سخن از مدعا نه رفت
شبلی هنوز اول راز دنیا ز بود

الہ آباد

صوفی آن سرِ حقیقت که هویدا می کرد | هر حدیثی که بما کرد همه از ما می کرد
پیکر آرای ازل طلعت زیبای ترا | نقش می بست و هم از ذوق تماشا می کرد
بر گذرگاه چمن عطر فروش سحری | بوی زلف تو بکف داشت که سودا می کرد
ساقی آن می به قدح ریخت که از فرط خروش | هر نفس وام همی کرد و به مینا می کرد
فلسفی سرِ حقیقت نتوانست کشود | گشت رازِ دگر آن راز که افشا می کرد
دوش رفتیم و بدیدیم که طوطی به چمن | داستانها ز لب لعل شکرخا می کرد
آن گره‌ها همه در کار حریفان انداخت | که ز پیچاک سرِ طرهٔ خود وا می کرد
پیچ و تابی که دل غمزده در پنهان داشت | شکن طرهٔ گیسوی تو پیدا می کرد
به مسیحا نفسی آن لب اعجاز نمای | مرده را زنده همی کرد بدعوی می کرد

مایهٔ برهمی هر دو جهان گشت آخر ‌ ‌ فتنه هائے که قد و زلف تو برپا می کرد
ساقی مصطبهٔ عشق هم آن نکته که گفت ‌ ‌ از رهِ گوش همی رفت و بدل جا می کرد

اپریل سنہ ۱۹۰۶ء

شبلی از قامت و بالاے تو می کرد سخن
یا مگر خود سخن از عالم بالاے کرد

الہ آباد

بر سر سفرهٔ غم چیزے اگر می بایست ‌ ‌ پاره از دل و لختے ز جگر می بایست
دید حال من و از جبههٔ خود چین نکشود ‌ ‌ گو نیا حالم ازین نیز بتر می بایست
گرمی بزم ترا با همه هنگامهٔ ناز ‌ ‌ ناله نیز بآهنگ اثر می بایست
رونق کوی تو ز ارباب تماشا نشود ‌ ‌ بسملے چند دران راه گذر می بایست
بخت بد بین که به هجران تو بر سر زده ام ‌ ‌ دست شوقی که دران طوق کمر می بایست

شبلی نامه سیه را به جزاے عملش
پا بریدند[1] و صدا خاست که سر می بایست

عمری ست عشق ورزم و کارم تمام نیست ‌ ‌ این باده پخته نیز نشد گرچه خام نیست

[1] اشارت ست به واقعهٔ زخم خوردن مصنف؛

چشم هر آنچه دیده نه هر دیده بنگرد ‌ ‌ ‌ نظارهٔ جمال تو عام است عام نیست

بشهلے هجر دیده ام و باز زنده ام ‌ ‌ ‌ گویا که کار مرگ و قضا را نظام نیست

می خواهد اینکه در رهِ رندی قدم نهد ‌ ‌ ‌ زاهد که هم به شیوهٔ تقوی تمام نیست

چندان که رام تر شودم بدگمان شوم ‌ ‌ ‌ با آن که این نوازش خاص است عام نیست

این پاس وضع باعثِ ناکامی من است ‌ ‌ ‌ خوش عاشقی که در گرو ننگ و نام نیست

در بزم گاه ناز تو شبلی هنوز هم
جا داشته است لیک بآن احترام نیست

۲ مارچ ۱۹۱ء

برق عشقی که مرا بر دل و بر تن زده بود ‌ ‌ ‌ این همان است که بر وادی ایمن زده بود

تا قدم رنجه کنی بهر تماشای چمن ‌ ‌ ‌ ابر بهر تو سراپرده به گلشن زده بود

دیدی ای دوست که تا دامن ایمان سیلی ‌ ‌ ‌ عشق آن چاک که در جامهٔ دامن زده بود

هر زمان باز سرے تازه برآورد چو شمع ‌ ‌ ‌ هر کرا تیغ غم عشق تو گردن زده بود

روزگاری شد و آن فتنه هنوزم مست است ‌ ‌ ‌ یکدو ساغر به من آن دلبر پرفن زده بود

شبلی امروز به سجادهٔ تقوی بنشست ‌ ‌ ‌ آن که صد سال رهِ شیخ و برهمن زده بود

چون آگهی که فرصت عهد شباب بود — می خورد گر سخن ز عذاب و ثواب چیست
پرسم که هیچ در دل تو هست جای من — هر چند دانم این که سخن را جواب چیست
زاهد شراب ناب جز انگور و آب نیست — رم خوردن تو این همه ز انگور و آب چیست
می را بقدر حوصلهٔ مردمی دهند — با دشمن این همه کرم بی حساب چیست

شبلی عنان گسسته بسوی بمبئی
ما نیز با تو هم سفریم این شتاب چیست

چه غم از بند زندان شاهد رعنای کنعان را — که از یک جلوه گلشن می تواند کرد زندان را
چه باشد حال اگر حرفی ز مضمون خط آن بدخو — که هم از پاره سازد نامه ناخوانده عنوان را
حدیثی دلکش و افسانه از افسانه می خیزد — دگر از سر گرفتم قصهٔ زلف پریشان را
به لطف ظاهرش دشمن بخود نازان و من شادم — که مسکین ذوق نشناسد نوازشهای پنهان را
شب وصلی از و با آن درازی آرزو دارم — که یک یک بر شمارم حلقه‌های زلف پیچان را
غلط سازد شمار بوسه وانگه ز سر گیرد — نگه دارد خدا از چشم بد آن طفل نادان را
دل هنگامه جو خمیازه بر خمیازه می ریزد — بکاوش نامزد فرما نگاه فتنه سامان را

ز ذوق طبع شبلی من در اول روز دانستم
که در آشوبگاه عجمی در بازد ایمان را

۳ دسمبر [illegible]

بیا اینجا که هر سو کاروان در کاروان بینی
بتان آذری را دلبران شام و ایران را

ساقی مست چو سوی من مدهوش آید
ساغر از کف بنهد میکده بر دوش آید

من بر آنم که کنار از همه عالم گیرم
گر مرا یک صنمی شوخ در آغوش آید

کام دل خواهی از آن لعل برخورده به شرم
باش تا یک دو سه ساغر زده مدهوش آید

ناصحا زحمت بی صرفه به کارم مپسند
من نه آنم که مرا پند تو در گوش آید

مستی و عربده کار چو منی نیست ولی
چشم ساقی ست که تاراج گر هوش آید

حالیا یک نگه ناز از آن ساده بس ست
آن بود نیز که بیباک در آغوش آید

عاشق آن نیست که هنگام تقاضای وصال
مهرش از بوسه زنی بر لب خاموش آید

این غزل اول فیض اثر عجمی ست
باش تا بادهٔ این میکده در جوش آید

۳ دسمبر [illegible]

می رسد وقت که شبلی به بتی باده گسار
از در صومعه تا میکده همدوش آید

امشب نماند خلوتیان حجاز را / دیدی تطاولِ خم زلفِ دراز را

ذوقی دگر بود به تماشا گهِ وصال / چشمی بخواب در شده نیم باز را

لعل لبش اگرچه بکامم شکر نه ریخت / با ما سریست آن نگه جان نواز را

هرگز یکی به خوبی و رعنائی تو نیست / ما دیده ایم کجکلهانِ طراز را

بیچاره نکته دان ادای عشق نیست / ضایع مکن بغیر نگه های راز را

ما از بلند و پست جهان درگذشته ایم / از بسکه دیده ایم نشیب و فراز را

هرچند جور نیز ز معشوق خوش بود / ما بنده ایم دلبرِ عاشق نواز را

چیزی ز لطف نیز بیامیخت در ستم / تا اعتدال داد می تُندِ ناز را

آ در برم که کار از اندازه درگذشت / دستِ دراز گشته و آغوش باز را

نازی که می کنی نه به اندازه می کنی / تیزی ز حد مبر می طاقت گداز را

ناوک بزد به غیر و مرا بر جگر نشست / قربان شوم خطای نگه های ناز را

من خونخواهم اینکه برافتد حجاب راز / اما چه چاره کلک حقیقت طراز را

۹ جون ۱۹۰۹ | برجبین وی که صفحه شبلی بهر خوشی / از هم گسست سلک گهرهای راز را | (ز)

وقت سحر که عارض او بی نقاب بود
در بزمش اول آن که رسید آفتاب بود

بزم شراب شاهد رنگین و بانگ نی
این حرفی از فسانهٔ عهد شباب بود

اندازه دان حوصلهٔ هر کسی است دوست
با دیگران به لطف و به ما در عتاب بود

شب بود و صد هزار تماشای دلفریب
صبح از کرانه سر زد و دیدم که خواب بود

با چشم شرمگین تو کاری نداشتیم
ما را سخن به غمزهٔ حاضر جواب بود

ناز غرور حسن نه دادش اجازتی
ورنه سوال بوسهٔ ما را جواب بود

بیدار کرده است هر گونه فتنه
با آن که چشم سحر طرازش بخواب بود

آخر از آن لبان می آلود چاره چیست
گیرم که از شراب و میم اجتناب بود

۹ ستمبر ۱۹۰۰ء

شبلی خراب کردهٔ چشم خراب اوست
تو در گمان که مستی او از شراب بود

رفتیم بهر سود و زیان کرده ایم ما
در کعبه نیز یاد بتان کرده ایم ما

بی حاصلی نگر که این دو رسته از عشق
صد جای هر بوسه نشان کرده ایم ما

نام خداست بر لب و ذوقم نمی دهد
از بسکه یاد نام بتان کرده ایم ما

ستر زیان و سود نشد هیچ آشکار — صد بار اگرچه سود و زیان کرده ایم ما
جان را به راه مهر و وفای تو باختیم — دین کار را هم از تهِ جان کرده ایم ما
از نام نیک در رهِ رندی و عاشقی — از ما مپرس تا چه زیان کرده ایم ما

شبلی سخن اگرچه نه راهِ فسانه بود — لختی ز راز نیز بیان کرده ایم ما

۶ ستمبر ۱۹۰۳ء

من که خود را فارغ از گبر و مسلمان کرده ام — آنچه چشم کافرش فرموده است آن کرده ام
غیر ازین از رندی من تا به تقوی فرق نیست — بر ملا هم کرده ام اکنون آنچه پنهان کرده ام
زهد و رندی را بهم کردن چه مشکل کار بود — سعی ها انگیختم کاین مشکل آسان کرده ام
رسم و آئین هم آغوشی نمی دانم که چیست — دست گستاخ آنچه فرموده است من آن کرده ام
این هم آخر فیض شبهای دراز هجر بود — گر شمارِ حلقه های زلف پیچان کرده ام
ذوق ها بردم هم از روی عتاب آلود او — آتشی بوده است من خود گلستان کرده ام
دین و دنیای اگر سپاری ای دل مفت تست — یار می گوید که نرخ بوسه ارزان کرده ام
چیده ام بر هر سر نوک مژه لختی ز دل — باز کار گریه را لختی به سامان کرده ام

شام وصلش هست و این گشته‌ام از بیم صبح
آفتاب آورده‌ام در خانه پنهان کرده‌ام

در سخن با خاکیان هندی سنجی مرا
هی چه میدانی که این فن را چه سامان کرده‌ام

دسمبر ۱۹۰۷ء

یار می پرسید شبلی را که چون برباد رفت
مشت خاکے در هوایش پریشان کرده‌ام

بمبئی

شب که تیر نالهٔ من برگ و سامان کرده بود
رخنه‌ها در گنبد گردون گردان کرده بود

باد صبح امروز از هر کوچه مشک افشان گذشت
شب مگر مشاطه زلف او پریشان کرده بود

ترک چشمش چون پی تاراج دین آمد برون
تا خبر گیری حرم را کافرستان کرده بود

در چمن رفتی و از بهر نثار آورد باز
غنچهٔ گل رنگ و بوی را که پنهان کرده بود

رفتم و در سایهٔ زلفش پناه آورده‌ام
زان ستم‌هائی که بر من شام هجران کرده بود

غازهٔ هر رنگی که بر روی دل‌افروز تو بست
هم ز رنگ روی گلگون تو سامان کرده بود

روی رنگین ترا دید و بروی خاک ریخت
آن همه گلها که گلچین خود بدامان کرده بود

طالع رسوائی مجنون بلند افتاده است
ورنه شیدائی تو هم صد کار نمایان کرده بود

از دم باد بهاری شاهد رعنای باغ
از گل و غنچه طراز جیب و دامان کرده بود

لعل معجز کیش و طرح مسلمانی نهاد
ورنه چشمش رخنه‌ها در کار ایمان کرده بود

سنبلستان می‌دمد از جیب و آغوشم هنوز
زلف مشکین در برم وزی پریشان کرده بود

در وصالم نیز کام دل ازو حاصل نشد
بسکه شرم خویش را بر خود نگهبان کرده بود

شیوهٔ رندی چنان شبلی به آب و رنگ کرد
گوئیا زین پیش هم کردو به سامان کرده بود

۱۱ دسمبر ۱۹۰۶ء

آن دل که خاک گشتهٔ آن رهگذار بود
سرجوش بادهٔ کهن روزگار بود

شرم از لب تو مُهر حیا گرچه برنداشت
شادم به این که غمزهٔ پُر فن بکار بود

آن شهسوار نارسید و زره گذشت
ما را همان نگه به رهِ انتظار بود

آغوش شوق و دیدهٔ گستاخ و دست شوخ
در وصل هرچه بود ز من خود بکار بود

ازبسکه تند بود می خوشگوار وصل
مستی بردن ز حوصلهٔ اختیار بود

صوفی که پیش خلوتیان جلوه می فروخت
پنهان به بزم باده بجانسپار بود

با آن که جام وصل پیاپی کشیده‌ایم
خمیازه‌های شوق همان برقرار بود

۱۵ دسمبر

شبلی بیا که گرمی بازار کیستی
امسال نیز هست به تنگی که پار بود

چون در طریق عشق گذر می کنیم ما | از روی شوق پای ز سر می کنیم ما
در راهِ عشق، پیرو پیشینیان نه ایم | این شیوه را به طرز دگر می کنیم ما
واعظ ز ما مرنج که ترکِ می و سرود | شب گر نکرده ایم سحر می کنیم ما
از ما بدار دست که رندی و عاشقی | صد بار کرده ایم و دگر می کنیم ما
ضایع مساز خرقهٔ مستوری مرا | وقتی رسد که باز به بر می کنیم ما

دہلی | شبلی ز فیض تربیت طبع نکته سنج
بردیم قطره و گهر می کنیم ما | ۱۹۰۳ء

راهی دگر بغیر حریم حرم نداشت | زاهد که تاب جلوهٔ روی صنم نداشت
دلها ز بس ربوده، گران بار گشته است | زین بیش ورنه زلف تو این پیچ و خم نداشت
عرض متاع عشق نمودیم ما و غیر | مسکین هنوز مایهٔ یک چشم نم نداشت
وحشی دلم به سایهٔ زلفِ تو در آرزو | آسوده آن چنان که دگر هیچ رم نداشت
صد چشمه جوش می زند اکنون ز دیده ام | روزی که با تو بوده ام این خانه نم نداشت
ما را به بوسهای شکر ریز بر نواخت | تا کس نگوید این که طریق کرم نداشت

از غمزهٔ تو بس جهان برهم اوفتاد — یک کس ازین میان دل و ایمان بهم نداشت

دل را به هر که عرضه نمودیم در جهان — انصاف داد و گفت که این جام جم نداشت

ما سجدهٔ نیاز توای کجکلاه ناز — زان عهد برده ایم که این قبله خم نداشت

۱۷ ستمبر سنه ۱۹۰۶ء

شبلی ز خیل زمره سنجان حشم گرفت
باآن که هیچ گونه ز خیل و حشم نداشت

بمبئی

تا چهرهٔ زیبای توام در نظر افتاد — یکباره اساس خرد و هوش بر افتاد

در جیب و گریبان چمن عطر فشان ست — بوی تو که در دست نسیم سحر افتاد

عمری شد و یک روز نیفتاد به دستم — از بس که هر امروز به روز دگر افتاد

ما بندهٔ آن بادهٔ تندیم که از جوش — از شیشه برون جست و ز مینا بدر افتاد

زین پس هدف تیر تو هم تیر تو باشد — پیکان تو از بسکه یکی بر دگر افتاد

ای باد صبا مشک فشان باز گذشتی — گویا که گذار تو در ان رهگذر افتاد

رد کرده متاعی ست به بازار محبت — آن داغ که ای لاله ترا در جگر افتاد

۲ مئی سنه ۱۹۰۶ء

شبلی دگر از صومعه در میکده آمد — این غلغلهٔ تازه به میخانه در افتاد

بمبئی

آن شوخ چو از پرده به یکبار بر آمد
هنگامهٔ مستوری زاهد بسر آمد

لب تشنهٔ زخم است همان این دل بیتاب
کان ناوک پیشین که زدی بر جگر آمد

ممنون سبک پائی مرگم که شب هجر
از صبح دمیدن قدمی پیشتر آمد

اوج قد و بالای دل افروز تو نازم
کاب دم شمشیر ترا تا کمر آمد

تردستی آن غمزهٔ چالاک توان دید
تیری که بزد تیر دگر بر اثر آمد

۱۷ دسمبر ۱۹۰۷ء

لب را ز تبسم نتوانست نگه داشت
وقتی که ز جان دادن شبلی خبر آمد

بمبئی

ای که صد طعنه به خورشید و بر اختر زدهٔ
باز بر قتل که دامن به کمر بر زدهٔ

گرچه لعل لب جان بخش تو حاشا زده است (انکار کردن)
میتوان یافت ز چشم تو که ساغر زدهٔ

من نه آنم که سر از تیغ جفا بر دارم
گر صد مرتبه چون شمع مرا سر زدهٔ

آنچه از گرمی هنگامهٔ محشر گفتند
هست بزمی که تو صد بار بهم بر زدهٔ

یاد باد آنکه شبی ز اول شب تا دم صبح
مست بودی و با باده و ساغر زدهٔ

زده و چشم تو عیان است که در بزم طرب
زدهٔ جام می ناب و دگر زدهٔ

هیچ نقشے به مراد دل عاشق نه نشست — مگر آن نقش که از بوسه به لب بر زده

دسمبر سنہ ۱۹۰۶ء

بوے زخم از دل آغشته به خون می آید
شبلیا سینه مگر بردم خنجر زده

چنان شهرت عشق تو بر زبان انداخت — که پرده بر رخ این کار می توان انداخت
حدیث لطف تو با غیر شک نداشت ولے — دلم مرا بره رشک در گمان انداخت
ترا که ام جفا پیشه این سبق آموخت — که چشم لطف به حالم نمی توان انداخت
فغان که آن همه گنجینه هاے راز مرا — غمت ز سینه برون در زبان انداخت
فریب نرگس مست و کرشمه ساقی — مرا به پیروی شیوه فغان انداخت
بدید نیست میانش مگر که شاعر صنع — ز مصرع قد او حرفی از میان انداخت

دسمبر سنہ ۱۹۰۶ء

به پارسائی شبلی هم اعتماد نماند
نگاه شوخ تو، تا فتنه در جهان انداخت

اے آن که همی گوئی کز راز خبر دارم — اندیشه خامی هست من نیز به سر دارم
ای دوست مپرس از من رسم و ره تقوی را — اکنون که من بیدل سوداے دگر دارم

ای رنگ رخ خجسته یک لحظه توقف کن — من نیز ازین عالم آهنگ سفر دارم
تا سال دگر خواهد شد زهره و مطرب — این خرقهٔ مستوری کامسال به بر دارم
روے و چنین روے تا یارا نهفتن نیست — بگذار که این پرده از روی تو بردارم
رندی و سیه کاری مستی و نظربازی — زین گونه اگر خواهی بسیار هنر دارم
یک دیدهٔ حیرانی از هستی من باقی ست — وان نیز همی خواهم کز روے تو بردارم
ای معتکف کعبه این جلوه فروشی چیست — من هم به سر کوے گه گاه گذر دارم
از زهد و ورع خود بفریفته ام خلقے — ای دوست چه می پرسی تا من چه هنر دارم

۱۹ دسمبر سنہ ۱۹۰۶ء

اے شبلی نعمانی این شیوهٔ دری از چیست
اینها که ز خود گفتی من نیز خبر دارم

از همه کار جهان دل مے و مستی گزید — بعد عمرے که در اندیشهٔ هر کار بماند
سبحهٔ داشتم از جملهٔ اسباب ورع — رفت از یادم و در خانهٔ خمار بماند
تا به این مایه شب هجر نبوده ست دراز — چرخ گردنده همانا که ز رفتار بماند
دام داران همه از دام برستند هنوز — بوسه ها وام مرا بر لب دلدار بماند

عارف از کشمکش رد و قبول آزاد است　　یوسف آن نیست که در بند خریدار بماند
مژده گوئید مقیمان در میکده را　　کز جهان رفتم و از من سر و زنار بماند

مرغ در دام بیفتاد و بدر جست و رمید
دل همان در خم زلف تو گرفتار بماند

در وادی سلوک ز خود دور بوده ایم　　یعنی که مست بادهٔ منصور بوده ایم
هر جلوه مرا نتواند فریب داد　　پروانهٔ چراغ سر طور بوده ایم
از ما بگیر درس فنون ریا که ما　　عمری دراز زاهد و دستور بوده ایم (پارسا)
مهجوریم ز دولت وصلت هم از من است　　تو لب فریب بودی و ما دور بوده ایم
ما را به نقل و باده و می احتیاج نیست　　ما از نگاه مست تو مخمور بوده ایم
معذورم ار به فهم نیاید حدیث دوست　　در بزم راز از و قدری دور بوده ایم

شبلی مباش منکر رفتار ما که ما
مست از می شبانه پر زور بوده ایم

۱۷/اپریل ۱۹۰۶ء

[illegible]

ای اجل گر به من خسته ترا کاری هست　　اندکی باش کز و وعدهٔ دیداری هست

بوسهٔ لعل تو گویند به جان می ارزد — گر بها می کنی اید دست بخریداری هست

[illegible]

از جفاهای غم هجر تو از جان رستم — این بود اندک ازان جمله که بسیاری هست

به خریداری یک بوسه تهی مایه نیم — اینکه پرسی دل و دینی به تو هست آری هست

کار با طرهٔ گیسوی بتان افتاده است — ما چه دانیم که تسبیح و زناری هست

از سراپای تنم آنچه بجا مانده به هجر — دیده هست و در حسرت دیداری هست

اپریل سنہ ۱۹۰۶ء

شبلی شیفته در حلقهٔ سودازدگان
گوییا قافله و قافله سالاری هست

الہ آباد

طوطی گلشن عشقم شکرافشان نشوم — تا نه آئینه روی تو مقابل دارم

خنک آن کس که به ذوق نظری شد قانع — وای بر من که صد اندیشهٔ باطل دارم

کوشش ناخن تدبیر چه سودم بخشد
من که یک رشته و صد عقدهٔ مشکل دارم

به هر سوی متاع عقل و دانش غارت افتاده است — به غارت برد باز آن چشم پرفن کاردانی را

به دست آوردن دل یک حدیث لطف میخواهد — بدین کمتر بها از کف مده جنس گرانی را

دلم از شیوهٔ این گلرخان از جا نمی آمد — فلک بگماشت بر من دلربای نکته دانی را

خلیل آهنگ طرح کعبهٔ اسلامیان دارد — بدست آورده ام من نیز خاک آستانی را

حدیث عشق خوش بوده است و شبلی خوشتر کرده است

شنیدن می توان زین حرف رنگین داستانی را

دوش مستی خبر آورد که در عرصهٔ حشر — گفتگو از خم و مینا و سبو خواهد بود

دیده ام در حرم آئینه زیبا صنمی — که اگر چون تو کسی هست هم او خواهد بود

زور سرپنجهٔ مژگان تو گر این باشد — ای بسا خرقه که محتاج رفو خواهد بود

عاشقان را همه آئین عمل خواهد گشت — ماجرایی که میان من و تو خواهد بود

نیست فرقی ز میان تو و تن زار مرا — در بود نیز همین یک سر مو خواهد بود

نوازش های او رسمی بود دانسته ام اما — تنک ظرفی چو من را بوی از می نیز بس باشد

تو هم دانی که کارش تا کجا خواهد کشید آخر — مبادا آنکه شبلی را به وصلت دسترس باشد

به یاران آشکارا گفته ام این حرف پنهان هم — که شوخ نکته دانی برد از من عقل و ایمان هم

نگه کاش آنقدر سرمایه کردی از تماشایش — که می آمد بکار ما و دل در روز هجران هم

بدآموزیِ لطفِ آشکارای بتان نازم
که دل قانع نشد با آن نوازشهای پنهان هم

حدیثے اینچنین کم اتفاق افتاده دیوان را
که من نادان و ناصح هست نادان تر ز نادان هم

شبِ وصلے درازے خواهم و از بهرِ آن خواهم
که خواهم گفت با او شکوهٔ ایامِ هجران هم

دو دل بودن درین ره سخت تر عیبی ست سالک را
خجل هستم ز کفرِ خود که دارد بوے ایمان هم

مده از دستِ خود رنگین هاے همچو شبلی را
تو شاهِ حسنے و در کار داری یک غزلخوان هم

تمّت بالخیر

۱۳ے

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مطبوعات انوار المطابع لکھنؤ

اُردوی مُعلّی مرزا غالب مرحوم کے اُردو خطوط کا مجموعہ جسے لوگ بجا طور پر موجودہ انداز تحریر کی بنا ادل کہتے ہیں [illegible] تحریر کی صفائی اور سلاست آج نظر آتی ہے یہ سب کچھ انھی کا [illegible] حصہ اول میں صاف اور سادہ عبارت کے خطوط ہیں جنکے مطالعہ سے صحیح اور [illegible] میں بہت مدد ملتی ہے اور حصہ دوم میں رقعات ہیں جس میں اُسکے لوگوں کو اصلاحیں یا شاعری کے متعلق کچھ ہدایات لکھی ہیں بعض لوگوں کے دیباچے اور تقریظیں بھی اس میں شامل ہیں قیمت [illegible]

شرح دیوان غالب (از مولانا سید علی حیدر طباطبائی نظم لکھنوی الملقب نواب حیدر یار جنگ) دیوان غالب کی متعدد شرحیں لکھی گئیں مگر سب سے مبسوط و مفصل شرح یہی ہے اور چونکہ شارح خود ایک کامل شاعر اور فاضل اجل ہیں اسوجہ سے یہ شرح خاص طور پر قابل مطالعہ ہے قیمت [illegible]

یادگار غالب جس میں مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی کے واقعات زندگی بیان کرنیکے بعد مرزا کی فارسی نظم و نثر کا انتخاب درج کیا گیا ہے اور ہر ایک صنف کلام پر نہایت خوبی سے تبصرہ کیا گیا ہے نہایت عمدہ چکنے کاغذ پر اچھی طبع ہوا ہے قیمت [illegible]

مقدمہ شعر و شاعری اس میں شاعری پر فلسفیانہ و محققانہ بحث کرنیکے ساتھ ساتھ اردو شاعری کے جملہ اصناف پر لطیف تبصرہ کیا گیا ہے کوئی شبہ نہیں مولانا حالی کا مقدمہ [illegible]

دیوان حالی دیوان بےنظیر اور قابل قدر معلومات کا گنجینہ ہے قیمت قسم اول [illegible] قسم دوم [illegible] جسکا تیسرا ایڈیشن حال میں طبع ہوا ہے ارباب ذوق کے لیے نہایت ضروری چیز ہے قیمت [illegible]

(تصانیف مولانا شبلی نعمانی مرحوم)

شعر العجم حصہ چہارم جسمیں شاعری کی حقیقت اور فارسی شاعری کے محاسن اور اسکے مختلف صنفات میں سے مثنوی پر تبصرہ ہے اس حصہ میں تفصیل کے ساتھ بتایا ہے کہ ایران کی آب و ہوا اور تمدن اور دیگر اسباب نے شاعری پر کیا اثر کیا اور کیا کیا تغیرات پیدا کیے۔ اسکے ساتھ ہر دور کے خصوصیات [illegible] اور شاعری کے تمام انواع پر مفصل تقریظ و تنقید ہے قیمت [illegible]

شعر العجم حصہ پنجم اس حصہ میں قصیدہ غزل اور فارسی زبان کی عشقیہ، صوفیانہ، اخلاقی اور فلسفیانہ شاعری پر تنقید و تبصرہ ہے قیمت [illegible] (باقی حصص زیر طبع ہیں)

موازنہ انیس و دبیر مولانا شبلی کی لاجواب تالیف جسمیں انھوں نے آسمان مراثی کے آفتاب و ماہتاب میر انیس و مرزا دبیر کے کمالات شاعری کا باہم موازنہ کرکے دکھایا ہے اگرچہ بہ نظر [illegible]

صاحب وشفقات نے فنی سوراخ کے وقت ان کا ساتھ اجالا دیا ہے پھر بھی آفتاب عالمتاب کی حیات کی جھلک بلا
میر انیس کے کلام کی خوبیوں اور ان باریک نکتوں کو بیان کرکے یہ ثابت کیا ہے کہ عام نظرین نہیں دیکھ سکتی ہیں علامہ
شبلی نے اپنی سخن سنجی اور کمالات ادبی کے خوب خوب جوہر دکھائے ہیں قیمت مجلد [illegible] /

علم الکلام (مولفہ مولانا شبلی) جسمین علم کلام کی ابتدا اور اسکے عہد بعہد کی وسعت ترقی اور تغیرات کی نہایت تفصیلی تاریخ اور علم کلام کے تمام شعبوں پر محققانہ بحث اور انکی مختلف شاخوں پر تبصرہ ہے قیمت عہ

مقالات شبلی یعنی مولانا شبلی کے ان پندرہ قابل قدر مضامین کا مجموعہ جو مختلف علمی رسالوں میں چھپکر مقبول خاص و عام ہوچکے ہیں نہایت عمدہ چکنے کاغذ پر ابھی طبع ہوا ہے قیمت عہ ١٢

بوئے گل ۔ مولانا شبلی کی فارسی غزلیات کا مختصر مجموعہ قیمت ۴ر

برگ گل ۔ مولانا شبلی کے قصائد اور فارسی غزلون کا مختصر مجموعہ قیمت ۴ر

تذکرہ رند ۔ نواب محمد خان رند کا نہایت دلچسپ تذکرہ قیمت ۲ر

اردو شاعری (از منشی امیر احمد علوی بی اے جدید تعلیمیافتہ اصحاب میں سے جو لوگ ابتک یہ یقین رکھتے ہیں کہ اردو شاعری محض اخلاق سوز اور فطری جذبات و بلند خیالات کے بجائے خلاف قیاس تشبیہات اور بیہودہ استعارات کا ایک [illegible] انکے مطالعہ سے معلوم ہوجائیگا کہ ہماری مشرقی زبان کا سرمایہ ادب انگریزی جیسی وسیع اور ترقی یافتہ زبان کے ذخیرۂ ادبی کے مقابلہ مین کسی طرح ہیٹا نہین قیمت ۸ر

طالبعلم کی زندگی کا مقصد علیگڈھ کالج کے مایۂ ناز فرزند اور تعلیم جدید کے پاکیزہ ترین ثمر آنریبل خواجہ غلام الثقلین مرحوم بی اے ایل ایل بی وکیل ہائیکورٹ کا یہ لکچر طلبا کے لیے خاص طور پر لائق مطالعہ ہے قیمت ۸ر

سرمایۂ زبان اردو حضرت جلال لکھنوی مرحوم کا دم لکھنؤ کے آخری دور مین غنیمت تھا انکے شاعرانہ کمالات مستغنی عن التعریف ہیں یہ انھین کا لغت ہے جسے ارباب ذوق نہایت درجہ پسند کیا ہے اور انھین کی ضرورت پر نظر کرکے اب دوبارہ چھاپا گیا ہے اس لغت مین اردو کے عام محاورات کا مفہوم اور محل استعمال سمجھانیکی خاص کوشش کی گئی ہے قیمت عہ

آفتاب داغ نواب مرزا خان داغ دہلوی مرحوم کا لاجواب دیوان مدت کے بعد دوبارہ پورے طبع آراستہ ہوا ہے ابتدا مین حضرت داغ کے مختصر حالات زندگی دیدیے گئے ہین قیمت [illegible]

المشتہر: محمد حسن مالک انوار المطابع لکھنؤ

۸۹۱۲۵۱۵۳

Date	No.	Date	No.